

داور و خاطرات گلشائیان*

مجید مهران

شادروان عباسقلی گلشائیان در شماره‌های ۱ - ۴ سال شانزدهم آن مجله گرامی تحت عنوان «گوشه‌ای از زندگانی مرحوم داور» شرحی درج نمود و وعده داده بود موضوع قحطی خراسان و خودکشی داور را در مقاله دیگری مرقوم دارد که اجل او را مهلت نداد، و نقاب در خاک کشید و این قصه ناتمام ماند.

از آنجا که در روزهای آخر عمر با آن مرحوم، ملاقات‌هایی داشت و یکی از دست‌پروردگان داور بود و ماجرای خودکشی این وزیر معروف را جزء به جزء می‌دانست، در تاریخ سیزدهم بهمن ۱۳۶۶ به اتفاق آقای پرویز حکیمی به ملاقات یا بهتر بگویم عیادت گلشائیان رفتیم و سخن به داستان خودکشی علی‌اکبر داور وزیر دارایی رضاشاه کشیده شد و به شرح زیر جریان را گفت که یادداشت برداشتم و برای محکم‌کاری، در ملاقات بعدی عیناً برای او خواندم و یکی دو جا را تذکر داد اصلاح کردم و تماماً مورد تأیید ایشان قرار گرفت. بنابراین با توجه به اهمیت موضوع عین ماجرا را بنا به اظهارات آن مرحوم برای علاقه‌مندان به تاریخ معاصر ایران و آشنایی به اوضاع و احوال سیاسی و تزلزل وزرای وقت رژیم گذشته ذیلاً می‌نگارم.

*. آینده، سال نوزدهم، صص ۱۰۰۶ تا ۱۰۰۸.

مرحوم داور وقتی که وزیر دارایی شد آن عده از جوانانی را که با آنها در عدلیه کار کرده بود و مورد اعتمادش بودند به وزارت دارایی منتقل کرد. مرحوم اللهیار صالح را مدیرکل امور مالی و من را مدیرکل امور اقتصادی منصوب کرد. طبق قانون انحصار تجارت چون با دولت‌های شوروی و آلمان بیشتر معاملات به صورت تهاتری (پایپای) بود تصمیم گرفت صادرات کشور تحت نظارت دولت باشد، لهذا شرکت مرکزی تشکیل داد و از بازرگانان معروف نظیر علی وکیلی دعوت به عمل آورد تا عضو هیئت‌مدیره این شرکت باشند و چون مذاکرات با شرکت نفت انگلیس و ایران بالاخره به تمدید قرارداد کشیده شد و درآمد قابل ملاحظه‌ای نصیب دولت ایران نگردید، داور با شرکت امریکایی سینکلر وارد مذاکره شد که امتیاز منابع نفت شمال کشور را به آنها بدهد و از رضاشاه تقاضا کرد روی نقشه ایران با مداد قرمز حوزه مناطق نفتی مذکور را شخصاً خط بکشد، بعداً به من گفت رضاشاه عادت دارد اگر سروصدایی بلند شد، بعداً حاشا کند و کاسه کوزه را سر ما بشکند، بنابراین به خط خودش سند گرفتم.

داور تا قبل از انتحار با مقامات امریکایی در وزارت امور خارجه برای اعطای امتیاز نفت مشغول مذاکره بود. انگلیسی‌ها از این موضوع بو بردند و شروع کردند به بدنام کردن داور. از جمله یک روز خبردار شدیم که تهران نه نفت دارد و نه بنزین. در هیئت وزیران که در حضور شاه تشکیل شده بود داور پیشنهاد می‌کند که تا رفع مضیقه، بنزین و نفت جیره‌بندی شود. رضاشاه سری تکان می‌دهد و به‌طور استهزاء می‌گوید هی دلی دل! مملکتی که روی منابع سرشار نفت خوابیده باید بنزین و نفت را جیره‌بندی کند و با عصبانیت دستور

می دهد این نورث کرافت فلان فلان شده رئیس شرکت نفت را بگویید این مسخرگی بازی ها چیست و فوراً رفع اشکال کند.

گلشائیان اضافه کرد روز بعد به دستور او به دیدن نورث کرافت که در تپه های الهیه مشغول اسکی بازی بود رفتم او امر شاه را ابلاغ کردم.

کرافت گفت تقصیر ما چیست؟ ارتش تمام نفتکش ها را ممانعت کرده و سرلشکر خزاعی فرمانده لشکر جنوب هرچه کامیون است در خدمت گرفته و راه آهن هم قادر نیست این همه محموله را حمل کند. از طرف دیگر در همان سال به علت کمی برداشت محصول، خراسان گندم نداشت و مردم بدون نان مانده بودند و رضاشاه هر روز وزیر دارایی را می خواست و نتیجه کار را سؤال می کرد و خیلی از این بابت عصبانی بود.

داور متوالیاً از هشت صبح تا ده شب کار می کرد و ستاد عملیات تشکیل داده بود و روی نقشه ایران بر دیوار با سنجاق های رنگارنگ مسیر کامیون ها را تا آخرین لحظه تعیین می کرد و مرتباً با رؤسای ادارات غله و غیره در تماس بود تا از سایر نقاط کشور کمبود گندم خراسان را جبران کند. وقتی از همکاری ارتش مایوس گردید و فهمید تعمّدی هست که کامیون ندهند به دکتر محمد سجادی وزیر راه متوسّل شد، او هم آب پاکی را ریخت و گفت به علت ریزش برف سنگین در گردنه گدوک واگونها از ریل خارج شده اند و قادر به حمل گندم نیستند.

هنگامی که در اطاق داور بودم و این خبر یأس آور را شنید، فوق العاده ناراحت شد و بر روی کاناپه دراز کشید و با ناراحتی گفت فلانی کار من تمام است و طبیعت هم با من سازگاری دارد و نمی خواهد این مشکل حل شود.

از جانب دیگر رضاشاه را توهم برداشته بود که در شرکت مرکزی لفت‌ولیس می‌شود و پول خزانه هدر می‌رود و معمول این بود که وزرای خارجه - مالیه و راه هر موقع مطلب واجبی داشته باشند بدون وقت قبلی شرفیاب شوند. صبح آن روزی که داور تصمیم به خودکشی می‌گیرد از دربار اطلاع می‌دهند که شاه او را احضار کرده است. وقتی داور وارد دفتر رضاشاه می‌شود (ظاهراً رئیس بانک ملی امیرخسروی و جم نخست‌وزیر هم حضور داشته‌اند) به محض آنکه سلام می‌کند، شاه با تغییر می‌گوید سلام آقای رئیس جمهور! منظورش این بوده که مأموران شهربانی به او گزارش کرده‌اند که داور درصدد برانداختن سلطنت است و می‌خواهد این مقام را کسب کند و یا اینکه رضاشاه به این ترتیب خواسته ضربه کاری را به وزیر دارایی خود بزند و از قرار معلوم کلمات رکیکی نسبت به داور ادا می‌کند، به طوری که داور وقتی وارد باغ می‌شود از شدت ناراحتی روی نیمکت می‌نشیند، بعداً یکسر به وزارتخانه می‌رود و فوراً سلطان حسین میرزا رخشانی رئیس انحصار تریاک را می‌خواهد و می‌گوید نمایندگان مجلس شکایت دارند که تریاک‌ها مرفین کافی ندارند، چند لول تریاک بیاورید تا صحت و سقم این شایعه در آزمایشگاه روشن شود.

مرحوم داور پس از قتل تیمورتاش و سردار اسعد و اعدام اسدی و زندانی کردن نصرت‌الدوله فیروز از دوستان قدیمی خودش، حدس زده بود روزی نوبت او هم فرا خواهد رسید، لذا دستور داده بود دکتر مهدی نامدار مقداری گرد مرفین یا کوکائین برای او تهیه کند و همیشه این گرد را در لابلائی کمر بند خود همراه داشته است و نمی‌خواست به ذلت بمیرد. همان روز به رئیس خزانه دستور می‌دهد صورت موجودی را برای او بیاورند و طبق دستور کتبی شرکت مرکزی

را منحل می‌کند و شرحی می‌نویسد که اگر علی و کیلی و بقیه اعضای هیئت‌مدیره شرکت مرکزی هرگونه اقدامی کرده باشند به دستور شخص او بوده و آنها بی‌گناه بوده‌اند و تمام مسئولیت را به گردن می‌گیرد، و شرحی خطاب به رضاشاه می‌نویسد و با ذکر ارقام قطعی معلوم می‌دارد هیچ حیف و میلی به عمل نیامده و طبق آمارى که رئیس کل خزانه تهیه کرده بود نه‌تنها موجودی حساب شخص شاه در بانک، بلکه دارایی دولت دست نخورده است و بی‌جهت خاطر او را مشوب کرده‌اند. این نامه را بعدها گلشائیان [وقتی] کفیل وزارت دارایی می‌شود در کشوی میز داور پیدا می‌کند و از قرار معلوم وزرای قبلی جرأت نکرده بودند به عرض برسانند.

در تاریخ بهمن ۱۳۱۵ اول شب که داور به خانه می‌رود به همسر خود می‌گوید من امشب خسته هستم و شام نمی‌خورم، شما با بچه‌ها شام بخورید و بخوابید. پس نامه‌ای که برای مادر و خانم خود تهیه می‌کند، و به نحوی از این عمل خود که از روی ناچاری انجام می‌دهد پوزش می‌خواهد در همان اطاق پذیرایی تریاکهایی را که از رخشانی گرفته بود با ته قلم خودنویس خرد می‌کند و با گرد مرفینی که در کمر بند خود داشته اول مخلوط کرده و سپس در آب حل می‌کند و جرعه‌جرعه سر می‌کشد، به طوری که خط آنها بر لیوان آبخوری باقی مانده بود. همسر او صبح روز بعد متوجه می‌شود چراغ سالون روشن است و وقتی وارد اطاق می‌شود می‌بیند داور با لباس در روی نیمکت خوابیده، عقب اللهیار صالح که در همان نزدیکی منزل داشته می‌فرستد و دکتر لقمان‌الملک و دکتر میر و دکتر جهان‌شاه صالح هم می‌آیند و هرچه کوشش می‌کنند فایده‌ای نمی‌بخشد و به این ترتیب داور جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند.

گلشائیان افزود وقتی که داور در رأس ساعت هشت به وزارتخانه نیامد تعجب کردم، از حسن خان پیشخدمت مخصوص او پرسیدم آقا تشریف نیاورده‌اند؟ حسن خان جواب می‌دهد آقای داور فوت کرده‌اند! با ناراحتی تمام به اتفاق علاء که از طرف شاه همه‌روزه برای بازرسی کار شرکت مرکزی مراجعه می‌کرد فوراً به منزل داور می‌رود و وقتی با جنازه او مواجه می‌شود بی‌اختیار لب به شکایت می‌گشاید و بلند می‌گوید این چه مملکتی است؟ یک روز تیمورتاش و سردار اسعد را در زندان می‌کشند، حالا هم باید کاری کنند که داور از شدت استیصال دست به خودکشی بزند. در این موقع جم نخست‌وزیر دست بر روی دهان گلشائیان می‌گذارد و آهسته می‌گوید مگر مختاری رئیس شهربانی را آن گوشه نمی‌بینی و آیا از جانت سیر شده‌ای؟ به او تکلیف می‌کند زود برو به خانه. گویا نامه‌هایی را که داور خطاب به مادر و همسر خود نوشته بوده رئیس شهربانی برمی‌دارد و به دکترها دستور می‌دهد در موقع صدور گواهی مرگ اسمی از انتحار نبرند و علت را سکتۀ قلبی ذکر کنند.

روز بعد هم همکاران داور می‌خواهند با تشریفات جنازه را از شبستان مسجد سپهسالار حمل کنند و گلشائیان هم یک سر تابوت را گرفته بود، سرتیپ ادیب‌السلطنه رادسر (سرداری) معاون وقت شهربانی به عجله می‌آید و می‌گوید این لوطی‌بازی‌ها چیست؟ و به این ترتیب به اشاره مقامات بالا تشییع جنازه یکی از وزرای معروف که سهم بزرگی در انقراض سلسله قاجاریه و به تخت نشانیدن رضاشاه داشت موقوف می‌گردد. از قرار معلوم رضاشاه میل نداشت در بین مردم شایع شود یکی از وزرای معروف او دست به خودکشی زده است.